

عشق و اندوه مادر

امروز در جلسه هفتگی MEDITATION با مادری آشنا شدیم که بسیار دردمند، افسرده و دل شکسته بود. این جلسات به همت *انجمن ایرانی حمایت از بیماران سرطانی* برای حمایت معنوی و کمک روحی به بیماران مبتلا به سرطان و اعضای خانواده آنها تشکیل می‌شود. این کلاسها مخصوص بیماران است که دوران درمان را طی می‌کنند، یا التیام یافته‌اند، و یا مسئول نگهداری و مراقبت از اینگونه بیماران بوده یا هستند. استاد با ارائه روشهای پیشرفته توانسته است تا حدودی استرسها و نگرانیها را کاهش دهد، که خود در درمان بیماران تأثیر نیکویی داشته و دارد. همچنین کسانی که مسئول مراقبت از بیماران سرطانی هستند توانسته‌اند با حضور در این جلسات با بازیافتن سلامت روح و روان خود باعث ارتقای روحیه بیمار سرطانی گردند.

امروز مادر محترم یک جوان ۱۹ ساله مبتلا به سرطان برای اولین بار در این جلسه حضور یافت. فرزند او که جوانی رشید و ورزشکار بوده، متوجه غده‌ای در ناحیه گردن خود می‌شود که سرعت رشد می‌کرده است. پزشکان پس از آزمایشات مربوطه اعلام می‌دارند که پسر دچار سرطان غدد لنفاوی گردیده و بلادرنگ درمان را آغاز می‌کنند. معلوم است که مادر چه لحظات دردناک و اندوهباری دارد. مادر آشکارا شاهد است که جوان رعنا و نازنینش که تا چند ماه قبل سلامت و شاداب بود و سایه‌اش چون سروی تنومند زندگیش را گلستان نموده بود، امروز بعنوان یک بیمار در کنج اتاقش سکنی گزیده و چون شمعی در حال آب شدن است. اما فرزندش حکایت دیگری دارد. در روزهای اول بیماری با شنیدن نوع بیماری ملول و اندوهگین در گوشه اتاقش در خود فرو می‌رود و دنیایی از غم او را احاطه می‌کند. آینده برایش معنی و مفهومی ندارد؛ قدرت تفکرش از کار افتاده و انگار دنیا معنی و مفهومش تغییر یافته و او هیچ چیز نمی‌بیند و نمی‌شنود. اما این وضع دوام نمی‌یابد و نیروی جوانی و عشق بزیستن او را وادار می‌کند که واقعیت را بپذیرد و بدنبال مداوا باشد. لذا با توکل بخدا درمان را آغاز می‌کند و جوانه‌های عشق و امید را در دلش بارور می‌سازد. او سعی می‌کند به مادر هم روحیه دهد و او را بعنوان یابوری توانا در مسیر مداوای خود قرار دهد. اما یک مادر مگر می‌تواند شاهد رنج و بیماری فرزندش باشد و آرام گیرد؟ او در درونش دریایی متلاطم و طوفانی دارد که امانش را بریده است. در هر فرصتی در خلوت خود و دور از چشم دیگران با خدای خود راز و نیاز می‌کند تا فرزندش شفا یابد.

نام سرطان روح و روان او را بلعیده و مادر بیچاره را به گذشته‌ها برگردانده. به گذشته‌هایی که نام سرطان معنی مرگ و نیستی را تداعی می‌کرد. گذشته‌هایی که در هر خانواده حداقل فردی بنام این بیماری از بین رفته بود. او شب و روزش با این گونه اوهام و پندارها سپری می‌شود و تمامی لحظات زندگی برایش عذاب‌آور است.

او در جلسه MEDITATION لب به سخن گشود و دردهای اعماق درونش را نالان و گریان بیان داشت. او می‌گفت گرچه گذراندن این دوره سخت، برایش نهایت عذاب و اندوه بوده ولی به هر تقدیر تاکنون توانسته بر پای خود بایستد و مقاومت کند و همچنان پرستار فرزند بیمارش باشد. ولی بزرگترین رنج و عذاب او رفتار برخی از دوستان و اقوام است. می‌گفت برخی از این افراد با بیان مطالبی روحیه مرا از بین می‌برند و ترس و وحشت خاصی بر دلم می‌اندازند. هرگاه زنگ تلفن بصدا در می‌آید بدنم بلرزه می‌افتد و هراس خاصی مرا احاطه می‌کند. زیرا می‌ترسم یکی از آن بظاهر دوستان بخواهد احوالپرسی کند و با بیان خود آتش بدلم اندازد. می‌گفت دوستی ضمن تماس تلفنی جهت احوالپرسی از فرزندش این گونه اظهار نظر می‌کند: «سرطان غدد لنفاوی برای این خطرناک است که از طریق سیستم گردش خون به تمام نقاط بدن پراکنده می‌شود.» یا دیگری می‌گوید: «بیشترین مرگ و میر ناشی از سرطان مربوط به غدد لنفاوی است.» یا دوستی پس از دیدن فرزندم بمن می‌گوید: «چرا چشمان پسرت این قدر بی‌احساس است؟ چرا این قدر لاغر شده؟ چرا رنگ پریده و زرد چهره است؟ نکند شیمی‌درمانی تأثیر نداشته؟»

مادر بیچاره با یادآوری این جملات سخت گریه می‌کرد و شعله‌های خشم و نفرت از این گونه افراد در وجودش زبانه می‌کشید، افرادی که ندانسته موجبات رنج و آزار روحی را برای دیگران فراهم می‌کنند. البته این یکی از معضلات اجتماعی و ارتباطی جامعه ماست که افرادی

متأسفانه درباره هر چیزی اظهار عقیده و دخالت می‌کنند، در ارتباط با معالجه و نحوه مداوای بیماران اظهار نظر می‌کنند، پزشکان جامعه را در محکمه خودخواهی خود زیر سؤال می‌برند، و دارو و درمان به دیگران تجویز می‌کنند. و نتیجه همه اینها چیزی جز افسردگی و تلاطم روحی و روانی برای انسانهای دیگر نیست.

واقعاً ما را چه می‌شود؟ چرا به خود اجازه می‌دهیم به حریم دیگران تجاوز کنیم؟ چرا با اظهار نظرهای احمقانه و غلط خود زندگی، آرامش و سلامت روحی یک خانواده را به خطر می‌اندازیم؟ چرا ناآگاهانه بیماریها را این گونه سخت و لاعلاج جلوه می‌دهیم و امیدها و آرزوهای بیمار و خانواده‌اش را به باد فنا می‌دهیم؟ در حالی که باید همه بدنبال بازگرداندن آرامش بزندگی یک بیمار باشیم. چرا امنیت خاطر و حریم امن خانواده یک بیمار را هدف قرار می‌دهیم؟ از تخریب افکار و تشنج اعصاب دیگران چه سودی عاید می‌شود؟

سرطان ممکن است پشت در هر خانه‌ای کمین کند، هیچ کس حاشیه امن ندارد، هیچ کس نمی‌داند نفر بعدی کیست؟ پس چرا گفته‌هایمان زهرآگین و نگاهمان، رفتارمان و زبانمان برای خانواده بیمار رنج‌آور و پریشان کننده باشد؟ مگر سرطان چه فرقی با سایر بیماریها دارد؟ مگر هر ساله هزاران نفر در اثر سکنه‌های قلبی، مغزی، بیماریهای ریوی و دیابتی و امثالهم از بین نمی‌روند؟ چرا فقط به آمار مرگ و میر ناشی از سرطان توجه می‌کنیم و چرا متوجه نیستیم که امروز بسیاری از بیماریهای سرطانی توسط محققین و متخصصین با استفاده از دستگاهها و تکنیکهای مدرن مهار شده و خوشبختانه آمار التیام‌یافته‌گان از این بیماری بسیار قابل توجه شده و روز به روز هم بیشتر و بیشتر می‌شود؟ اگر ما به سرطان یا سکنه‌های قلبی و مغزی و بطور کلی هر بیماری‌ای مبتلا می‌شویم، آیا بدین دلیل نیست که خودمان مقصر واقعی هستیم؟ اگر عواملی که باعث بیماری می‌شود را طرد کنیم، اگر در طول زندگی برنامه بهداشتی و تغذیه‌ای صحیح و مناسب داشته باشیم، با پزشک خانواده ارتباط مستمر داشته باشیم و بموقع تستها و آزمایشات لازم را انجام دهیم و به پیامهای تندرستی در هر زمینه‌ای توجه کنیم، دلیلی برای بیمار شدن پیش نمی‌آید و یا حداقل بسیار کم اتفاق می‌افتد. اگر اظهار نظرهای ملال‌آور نکنیم، دل مادری نمی‌شکند و خانواده‌ای دچار اندوه نمی‌گردد، و اطرافیان بیمار را که همانند بیمار بسیار آسیب‌پذیرند، آزار نمی‌دهد. بیایید بخود آییم و از اظهار نظرهای بی‌مورد و بعضی مواقع خانمان برانداز واقعاً امتناع ورزیم. سعی‌مان این باشد که قدرت تحمل و بردباری را در بیمار و اطرافیانش بالا ببریم. رنج و اندوه درونشان را کاهش دهیم و بجای آن شکوفه‌های امید و آرزو را همراه با برگهای پرتراوت زندگی در دلشان بوجود آوریم. نگاهمان به بیماران مملو از عشق و زندگی باشد نه ترحم و دلسوزی، و کلاممان حاوی مهر و محبت، و همشه بیاد داشته باشیم:

((تا شقایق هست زندگی باید کرد))

نویسنده: پولادی

۲۵ اپریل ۲۰۰۶